

نگاه

مروری بر کتاب «افسانه توسعه:

اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست ویکم»

پایان توهم توسعه

جوادلگزنبان

به نظر می‌رسد دیگر از خوش‌بینی و نوید توسعه سریع خبری نیست و تصویر لوکس بلوارهای شیک و مردمان متوسط در حال خرید به سرعت با خیابان‌های شلوغ و انبوه مردمان شتابزده در جست‌وجوی قوت لایموت در حال عوض‌شدن است. در حالی که نظریه‌پردازان توسعه تصور می‌کردند که توسعه اقتصادی و اجتماعی فرایندی ذاتی، برای همه دولت‌های ملی است و فقط لازم است نظریه و سیاست‌های درست به کار بسته شوند تا کشورهای فقیر شروع به ایجاد ثروت کنند و به جوامعی با سطح زندگی بالا تبدیل شوند. اسوالدو د ریورو دیلمات و سفیر سابق پرو در سازمان ملل متحد که سابقه کار در بانک جهانی را نیز در کارنامه خود دارد، در کتاب افسانه توسعه معتقد است به‌زودی بسیاری از کشورهای بااصطلاح «در حال توسعه»، که دستخوش انفجار جمعیت شهری‌اند تا حدی به علت نبود یک بازار ملی و یک بازار بین‌المللی، شروع به نشان‌دادن علائم ناکارآمدی اقتصادی خواهند کرد و با فقر، بیکاری، تبهکاری و فروپاشی روبراو خواهند شد.

از نگاه اسوالدو د ریورو اکثریت بزرگی از این کشورها، به علت فقر علمی و فنی، در یک وضعیت عدم توسعه واقعی گرفتار شده‌اند. آن‌ها، به مدت چندین دهه، کوشیده‌اند با استفاده از انواع الگوها و ایدئولوژی‌ها توسعه یابند اما هیچ موفقیتی در کاهش فقر خود به دست نیاورده‌اند. آن‌ها، پس از گذشت بیش از دوازده سال، با اینار و تسلیم همچنان به پیروی از آیین صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ادامه می‌دهند و به امید پیوستن به بازار جهانی، همه‌گونه امتیازی به اشراف‌سالاری فراملیتی واکذا می‌کنند. ولی، آثاری از سرمایه‌گذاری و فناوری ظاهر نشده است و فقدان فناوری مدرن از رقابت و افزایش درآمد آن‌ها جلوگیری می‌کند. چون آن‌ها نمی‌توانند با درآمد اندکی که از صادرات (کالاهای اساسی و کالاهایی با محتوای فناوری پایین) به دست می‌آورند معجزه کنند و نیازهای فراینده جمعیت انفجاری شهرنشین خود را برآورده سازند، بنابراین هیچ گزینه‌ای ندارند جز بیشتر غرق‌شدن در بدهی. تاریخ اقتصادی کشورها به‌اصطلاح در حال توسعه چیزی بیش از یک سلسله بدهی‌های رو به رشد و ورشکستگی‌ها نیست. اسوالدو د ریورو تصریح می‌کند، واقعیت این است که در سی سال گذشته فقط دو کشور کوچک، کره جنوبی و تایوان، توانسته‌اند از جوامع کشاورزی به جوامع صنعتی با فناوری پیشرفته مبدل شوند. آن‌ها بر فقر عمومی غلبه کرده‌اند و سطح زندگی را بالا برده‌اند که یک طبقه متوسط نیرومند ایجاد کنند. با این حال، تحول از جامعه کشاورزی به صنعتی در این دو کشور در سطوح فرهنگی، علمی و اجتماعی و مدوکراتیک بسیار پایین‌تری از اروپا و ایالات متحده صورت پذیرفت. دو سرزمین دیگر، که متخصصان توسعه آن‌ها را کشورهای تازه صنعتی‌شده نامیده‌اند، هنگ‌کنگ و سنگاپور، نیز به سطح زندگی دموکراسی‌های توسعه‌یافته سرمایه‌داری نزدیک شده‌اند. این‌دو، دولت‌های ملی محسوب نمی‌شوند بلکه دولت-شهرهایی کوچک‌اند. توسعه آن‌ها با مشکلات بزرگی مواجه نشد که سرزمین‌های وسیع‌تر در ارتقای سطح زندگی داشتند - مثل اکثر کشورهای توسعه‌نیافته، با انفجار جمعیت دائم و غیرقابل توقف.

اسوالدو د ریورو شاخص‌های موردنظر متخصصان افسانه توسعه را ناکارآمد می‌داند: متخصصان افسانه توسعه که همه‌چیز را اندازه‌گیری می‌کنند، عملاً تصویری کُمتی از جهان دارند. آن‌ها هیچ توجهی به فرایندهای کیفی تاریخی و فرهنگی، به پیشرفت غیرخطی جامعه و به دیدگاه اخلاقی نمی‌کنند و حتی تأثیرات محیط‌زیستی را نادیده می‌گیرند. آن‌ها رشد اقتصادی را به‌غلط توسعه مدرنیته سرمایه‌داری، که در کشورهای فقیر وجود ندارد، تعبیر می‌کنند. آن‌ها، با چنین دیدگاهی، اقتصاد را فقط به صورت پدیده‌هایی فرعی نظیر رشد تولید ناخالص ملی، عملکرد صادرات یا رفتار بازار سهام درک می‌کنند و به ناتوانی‌های عمیق و کیفی فرهنگی، اجتماعی، محیطی و ساختاری که حاکی از ناکارآمدی دولت‌های ملی توسعه‌نیافته در هزاره جدید است توجه نمی‌کنند.

اسوالدو د ریورو توصیه می‌کند برای این‌که طرفداران توسعه از این مسئله آگاه بشوند، باید درجه ادغام علمی-فناوری این کشورها را در اقتصاد جهانی به حساب آورند. علاوه بر این، آن‌ها باید از یک طرف، توازن مادی و اجتماعی بین نرخ رشد جمعیت شهری، و از طرف دیگر، ذخیره آتی منابع مادی حیاتی موردنیاز انسجام اجتماعی و یک زندگی متمدد -از قبیل غذا، انرژی و آب- را بررسی کنند. زیرا تنها با این نوع بینش، پیداکردن «ویروس‌های ناکارآمدی» امکان‌پذیر خواهد بود، ویروس‌هایی که بسیاری از کشورهای را که فعلاً به‌غلط کشورهای «در حال توسعه» نامیده می‌شوند آلوده ساخته است.

اسوالدو د ریورو هشدار می‌دهد، اگر جمعیت‌های شهری بولیوی، هند، مغرب یا نیجریه به رشد ادامه دهند و از تولید مواد غذایی، انرژی و آب سبقت بگیرند، نتیجه فقر بیشتر، به دلیل فشار شدید جمعیت بر این سه منبع مهم، خواهد بود. انفجار جمعیت شهری به زمین‌های کشاورزی تجاوز خواهد کرد، و به این ترتیب فقدان امنیت غذایی حادتر خواهد شد. در شهرها، با آب کم یا آلوده، بیماری‌های همه‌گیر شیوع خواهد یافت. مردم برای یافتن انرژی درخت‌ها را قطع خواهند کرد که این امر موجب فرسایش خاک و حتی آفت بیشتر تولید مواد غذایی خواهد شد. به این‌فاج جمعیت شهری و کمبود غذا و انرژی و آب، هیچ آمیدی برای رسیدن به توسعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون آب، ملت غذا نخواهد داشت و اگر کودکان دچار سوءتغذیه باشند هیچ مدرسه‌ای فایده نخواهد داشت؛ بدون انرژی و آب هیچ کارخانه‌ای تولید بالا نخواهد داشت و بدون غذا، آب و انرژی کافی هیچ خانواده‌ای نمی‌تواند زندگی سالم داشته باشد. فقر، بیماری و بیکاری دائمی خواهند شد. تبهکاری افزایش خواهد یافت و یافت اجتماعی بسیاری از کشورهای فقیر حتی بیش از پیش از هم خواهد پاشید.

جمع‌بندی اسوالدو د ریورو این پاراگراف درخشان است: امروز، پس از پنجاه سال کاربرد نظریه‌ها و سیاست‌های گوناگون توسعه، درآمد سرانه واقعی در بیش از هفتاد کشور در حال توسعه کمتر از آن است که بیست سال قبل بود. از جمعیتی در حدود پنج میلیارد در دنیای توسعه‌نیافته، نزدیک به سه میلیارد نفر فقط با روزی دو یا سه دلار زندگی می‌کنند و ۱/۳ میلیارد دیگر در فقر شدید که دیگر نمی‌توانند خود را تغذیه کنند، با کمتر از یک دلار در روز ادامه حیات می‌دهند. این واقعیت فرخاوانی است به کنارگذشتن افسانه توسعه و جایگزین‌کردن برنامه دست‌یافتنی ثروت ملل با برنامه‌ای برای بقای ملت‌ها. امروز، تثبیت رشد جمعیت شهرنشین و افزایش عرضه آب، انرژی و غذا، اقدامی سرنوشت‌ساز است. رسیدن به این موازنه اجتماعی و مادی با هیچ ایدئولوژی مرتبط نیست. بنابراین، ایجاد یک «بیمان بقا» در میان همه رهبران سیاسی در هر یک از کشورهای فقیر که در آن جا علائم هشدار دهنده دیده می‌شوند باید امکان‌پذیر باشد.

افسانهٔ توسعه

اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست ویکم

اسوالدو د ریورو

ترجمه محمود عبداللهمزاده

انتشارات اختران

درباره کتاب «امپراتوری» آنتونیو نگری و مایکل هارت

کمونیست‌هایی بدون کمونیسم*



نادر شهریوری (صدقی)

انسان‌ها تاریخ را می‌سازند اما نه آن‌گونه که خود می‌خواهند زیرا آن اندازه خوشبخت نیستند، اما اگر بخوانند تاریخ را آن‌گونه که می‌خواهند سازند باید در خلق اِیما‌زها یا همان تصاویر ذهنی خود آزاد باشند. گورنلیوس کاستوریادیس، اندیشمند فرانسوی یونانی‌الاصل و نویسنده کتاب «جامعه تخیلی» بر این باور است که جامعه‌های انسانی‌تها در برهه‌هایی از تاریخ توانسته‌اند و یا در حقیقت این خوشبختی را داشته‌اند که آن‌گونه که خیال می‌کردند زندگی کنند. اواز این دو برهه از تاریخ تحت عنوان «تاریخ درخشان» نام می‌برد که خوشبختی زودگذری بر زندگی آدمی حاکم شد؛ دوره اول یونان باستان که مصادف با ظهور دولت‌شهرها بود و دوره دوم در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه که اِیما‌زها یا همان تخیلات برای زمانی خیلی کوتاه امکان بروز داشتند. کاستوریادیس در مجله معروف «سوسیالیسم یا پرپریت» نقدهایی صریح به دولت شوروی و «سوسیالیسم واقعا موجود» وارد می‌کند. از نظر او دولت‌های مستقر، نه یانگتر سوسیالیسم بلکه نوعی دولت‌های دیوانسالار بودند که مالکیت اموال عمومی را برعهده داشتند، با این حال و به‌رغم نقدهای صریحی که وی به سوسیالیسم تحقق‌یافته وارد می‌کند، کماکان از ایده تحقق نهادهای تخیلی جامعه یا تعبیری که به کار می‌برد از «جامعه خودگردان» دفاع می‌کند. او با موضعی روان‌کاوانه بر این باور است که تخیلات فردی و با جمعی همان ایده‌های پس‌رانده شده‌اند که از میان ترفته‌اند و بنابراین امکان تحقق مادی آنها می‌تواند فراهم باشد، از این نظر کاستوریادیس می‌کوشد به‌رغم رگه‌های آرمان‌شهری که در نظریاتش وجود دارد، با هرگونه ایده‌الیسم آرمانشهری که بر زمینه‌های مادی استوار نیست مخالفت کند. جامعه خودگردانی که کاستوریادیس از آن دفاع می‌کند، اگرچه تسوام با نوعی خوش‌بینی خیالی است اما تحقق آن در عالم واقعیت مستلزم تشکیل نهاد قدرتمندی مانند دولت است تا زمینه‌های تحقق مادی آن را فراهم آورد. ایده‌های کاستوریادیس (۱۹۹۷-۱۹۲۲) در زمانه خود بدیع و آواکارد به نظر می‌رسید، اما با آغاز دوره جهانی‌سازی که در آخرهای عمر کاستوریادیس روند فراینده‌ای را آغاز کرده بود چندان قابل تحقق به نظر نمی‌آید. او اگرچه به نقد ایده‌های لنین درباره دولت می‌پردازد، با تأکیدی که بر وجود تشکیلات سیاسی می‌کند عملاً بر وجود ناگزیر دولت صحه می‌گذارد؛ دولت و یا سیستمی که بخش‌هایی از آن لاجرم با سرکوب همان تخیلات و با اِیما‌زهایی که کاستوریادیس از آن می‌گوید همراه است، رادیکالیسم سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم، عمدتا در قالب چپ خود را نمایان می‌کرد بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، از بین رفتن دیوار برلین و رشد دولت غول‌آسایی به نام چین در عرصه جهانی با چالشی تنوریک در تبیین اوضاع بین‌المللی و موقعیت خود-مواجه گردید، از جمله مهم‌ترین محوره‌های چنین چالشی مسئله دولت و تشکیل آن به‌عنوان سدی در برابر گسترش سراسری سرمایه‌داری بود. تا قبل از این تشکیل دولت سوسیالیستی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا لاقلمه ۶۸ مهم‌ترین اولویت نیروهای چپ برای دخالت در امر سیاسی بود. این-اولویت -ایده- نقطه عزیمت احزاب و نیروهای سیاسی هر کشوری بود که مترصد فرصتی برای کسب قدرت سیاسی باشند. اما در پی تحولات عظیم گفته‌شده، ایده‌هایی در میان طیف چپ شکل گرفت که روند تشکیل دولت-ملت مورد پرسشی جدی قرار گرفت. به نظر این طیف از نیروها چپ نظم جهانی‌سازی تحت هژمونی امپراتوری سرمایه به صورت گسترده‌ای جهان را تحت سیطره خود قرار داده است که در پی آن مرزهای دولت از میان برداشته شده و اعمال قدرت این بار برخلاف فرماسیون‌های قبلی نه به صورت عمودی بلکه به صورت افقی تا دورترین جغرافیای جهانی را در بر می‌گیرد. آنچه مسئله را بغرنج می‌کند همانا رشد افقی و به تعبیر دلوز «ریزوموار» امپراتوری سرمایه است که دیگر از مرکزیتی معین پیروی نمی‌کند، در این شرایط فاقد مرکزی معین و با سؤره کارگزار است و بنابراین سرمایه به‌واسطه خودگردانی

ساختارهای خویش به پویایی خود شدت می‌بخشد، همچنان‌که مارکس در کتاب «سرمایه» می‌گوید رشد سراسری سرمایه در اصل به ماهیت سرمایه‌بازی‌کردد تا به‌واسطه آن جهانی را تحت سیطره امپایر خود قرار دهد. در این شرایط مقابله با چنین امپایری که حتی دولت‌های کمونیستی از قبیل چین را هم به‌شدت تحت نفوذ خود قرار داده به معضلی سخت بدل می‌شود. آنچه موقعیت چپ را از نظر سیاسی مشکل‌تر هم می‌کند آن است که جهان سرمایه فاقد مرکزی معین به‌عنوان هدفی برای مقابله با آن است، بلکه برعکس سرمایه با تأثیر مداوم خود آن هم به صورت ساختاری، واجد نه یک مرکز بلکه بی‌نهایت مرکز می‌شود که هرکدام به صورت دولت‌هایی اگرچه مستقل و با ایدئولوژی‌های گوناگون اما فی‌الواقع مجری سرمایه به فعالیت خودگردانی خویش ادامه می‌هند. تونی نگری (۲۰۲۳-۱۹۳۳) و مایکل هارت از جمله نیروهای چپ دولت‌گزیز هستند که در کتاب «امپراتوری» ایده‌های رادیکال خود را برای نقد امپراتوری جهانی بیان می‌کنند. به نظر این متفکران امپایر در اساس مشروعیتی ندارد زیرا بر سه مؤلفه «میم، پول و اثر» (Ether) استوار است،^۱ علاوه بر آن امپایر از مرکزیتی واحد هدایت نمی‌شود و از این‌رو مقابله با آن نیز نیاز به مرکزیتی ثابت و یا تشکیلات و دولت ندارد تا بکوشد با امپایر مبارزه کند، زیرا نظم نوین جهانی که از آن می‌توان با عنوان نظم نوین پیست‌مدرن نیز نام برد فاقد مرکزیت است، بنابراین اعتراضاتی که به ناگزیر شکل می‌گیرد برخلاف گذشته نیازی به تشکیلات و یا حزب ثابت ندارد. در این شرایط انبوهی از نیروی اجتماعی ناراضی شکل می‌گیرد که نگری به آن «انبوه خلق» (multitude) نام می‌دهد. این-نیروهای تنوع‌یافته اگرچه هریک بنابر مقتضیات خود درصد تحقق ایده‌های خود هستند، اما در عین حال هیچ‌کدام از آنان به لحاظ سلسله‌مراتب بر دیگری نیروها برتری ندارد. آنچه «انبوه خلق» را از «توده» که مجری اهداف و آرمان‌های گروه خود هستند جدا می‌کند، تفاوت مهمی است و نگری و هارت بر تمایز میان «انبوه خلق» و «توده» تأکید می‌کنند. تفاوتی که یانگتر ایده‌های دولت‌گزیز این سنخ از نیروهای رادیکال است. به نظر این دو متفکر انبوه خلق می‌تواند طیفی گسترده و غیرثابت باشد که شامل حاشیه‌نشینان و یا نیروهای مهاجر و اقلیت‌هایی هستند که بر اثر جهانی‌سازی یکپارچه سرمایه‌داری در وضعیت اسفبار اقتصاد و اجتماعی قرار گرفته‌اند و در عین حال تابع دولت و یا کشوری معین نیز نیستند. «به طور کلی انبوه خلق را نمی‌توان با مفهوم توده (mass) مقایسه کرد زیرا با آن فرق دارد، توده در چارچوب ملی مطرح است در حالی که انبوه خلق حصارهای محلی‌گرایی را در هم می‌شکند و مبنای نوعی



امپراتوری
ترجمه رضا نجف‌زاده
انتشارات قصیده‌سرا

بیست سال بعد از «امپراتوری»

کالبدشکافی جهانی‌شدن

بعد از نوشتن «امپراتوری» می‌نویسند گرچه از دو دهه پیش موقعیت‌های تقریبی قدرت‌های گوناگون در ساخت ترکیبی نظم امپراتوری بالا و پایین شده، و به‌رغم دادوقال‌های ایدئولوگ‌های حاکمیت ملی، به‌هیچ‌وجه از توان نیروهای سلطه و کنترل جهانی کشته نشده‌است. از این‌روست که در کتاب «امپراتوری، بیست سال بعد» می‌نویسند: «این نیروها در عوض، صرفا از ایده‌ها پنهان و کمتر از سابق تشخیص‌پذیر شده‌اند، چنان‌که گوینی فرمول معجون نامرئی‌شدن را کشف کرده باشند. آنچه امروزه بدان نیاز داریم خرچ‌های مبارزات بین‌المللی و نیز هوش و فراست است که هر دو هزمان رویاروی ساختارهای نظم جهانی حاکم باشند. هرچه باشد گاهی کار نظری مندرج در جنبش‌های اجتماعی بیش از مطالب آنان‌شده در کتابخانه‌ها آموزنده است». بنابراین «اورونه‌سازی این نامرئی‌شدن» نخستین گام در کسب توان کنش‌اش با آنها و بیست‌انجام به زیر کشیدن ساختارهای امپراتوری است. نگری و هارت در بخشی از کتاب «امپراتوری، بیست سال بعد» معتقدند تفسیر ساختارهای اصلی استیلا و استعمار در بستر جهانی برای شناسایی و پیش‌راندن نیروهای بالقوه شورش و آزادی‌کلیدی است. بی‌تردید نظم جهانی در حال ظهور و شبکه‌های سرمایه‌عملیاتی ته‌اجری را به راه انداخته‌اند که باید در برابرشان از اقدامات دفاعی پشتیبانی کنیم؛ اما همچنین باید آنها را پاسخ‌هایی به تهدیدات و تقاضاهایی در نظر بگیریم که از بطن تاریخچه طولانی انواع گوناگون انتراناسیونالیسم انقلابی و مبارزات راه‌بای بخش سر برآورده‌اند. درست همان‌گونه که امپراتوری کنونی در پاسخ به شورش‌هایی شکل گرفته که انبوه خلق‌ها در سراسر جهان از پایین برپا کرده‌اند، به همین قرار و به صورت بالقوه امکان دارد که به دست آنها از پای درآید، البته مادام که انبوه خلق‌های مزبور بتوانند نیروهایشان را به قالب ضدقدرت‌هایی مؤثر در کارآمد درآورند، و مسیر منتهی به فرم بدیلی از سازماندهی اجتماعی را در پیش بگیرند. از این منظر است که نگری و هارت اعتقاد دارند که جنبش‌های اجتماعی و سیاسی کنونی از جهت بسیار پیشاپیش به این مسیر اشاره دارند.

گزارش

افزایش تولد نوزادان با اختلالات کروموزومی

برخی دیگر درگیر اضطراب ادیمه‌از صفحه ۱۰ «مواردی داشته‌ایم که حضور یک کودک با سندروم داون حتی

به جدایی پدر و مادر منجر شده است. یا خانواده‌ای فرزندش را رها کرده، چون تصور می‌کرده بودندش مایه آبرویزی است». زینعلی طی سال‌های فعالیتش با گروه‌های سنی متنوعی کار کرده است. از خردسالان دوساله تا بزرگسالان سی‌وچندساله. او می‌گوید در بسیاری از موارد، خانواده‌ها اساسا امکان یا شرایط غربالگری بیش از تولد را نداشته‌اند: «بعضی والدین کودکان ۳۰ سال پیش به من گفته‌اند که آن زمان اصلا غربالگری رایج نبود. اما خانواده‌هایی هم بوده‌اند که در سال‌های اخیر با آگاهی از وضعیت فرزندشان تصمیم گرفته‌اند بارداری را ادامه دهند. اغلب با این استدلال که این بچه قلب دارد، زنده است و ما نمی‌توانیم جان او را بگیریم». زینعلی با وجود همه این دشواری‌ها معتقد است که نسبت به گذشته، تغییرات مثبتی هم اتفاق افتاده است. حضور اجتماعی این کودکان بیشتر شده، خانواده‌ها کمتر آنها را پنهان می‌کنند و فضاهای ورزشی و آموزشی بیشتری به ریشان باز شده است. اما همچنان راهی طولانی تا رسیدن به جامعه‌ای بدون تبعیض باقی مانده است.

مخفی‌کردن کودکان

الهام زینعلی با اشاره به کمبود آگاهی عمومی درباره سندروم داون تأکید می‌کند که مسئولیت اصلی در این زمینه بر عهده نهادهای رسمی و بالادستی است. او با انتقاد از نگاه‌های نادرست حتی در ساختارهای رسمی اضافه می‌کند: «سه، چهار سال پیش در فراسویون جابجاران و معلمان دیدم که مدیریت مجموعه، بچه‌های سندروم داون را با عنوان «عقب‌مانده ذهنی» خطاب می‌کرد. این مسئله بسیار تکان‌دهنده است. وقتی چنین نگاهی در رأس مجموعه‌ها وجود دارد، به‌چگونه می‌توان انتظار داشت بقیه جامعه به درک درست برسند؟» زینعلی معتقد است سازمان‌های مردم‌نهاد می‌توانند تأثیرگذارتر از دیگر نهادهای عمل کنند. به گفته او، وضعیت مالی خانواده‌ها نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در مسیر رشد این کودکان دارد: «خانواده‌هایی که توان مالی دارند اغلب از ایران مهاجرت می‌کنند تا در کشور دیگری امکانات آموزشی، درمانی و اجتماعی بهتری برای فرزندشان فراهم کنند. اسما خانواده‌های کم‌برخوردار، به‌ویژه در مناطق دورافتاده که دسترسی به غربالگری و خدمات توانبخشی ندارند، ناچار می‌شوند بچه‌هایشان را مخفی کنند. این موضوع حتی گاه به فروپاشی خانواده و طلاق منجر می‌شود».

انتقاده‌ا و ابهام‌ها

با وجود انتشار بیابیه وزارت بهداشت، بسیاری از کارشناسان و فعالان حوزه سلامت معتقدند قانون و سازوکار فعلی همچنان با ابهام‌ها و تناقض‌های جدی روبروست. نخستین چالش به مفهوم «حرج غیرقابل تحمل» بازمی‌گردد؛ اصطلاحی کلی و قابل تفسیر که تبیین و تشخیص آن به نظر کمسیون و قاضی وابسته است، در حالی که خانواده‌ها بزرگ‌کردن فرزند مبتلا به سندروم داون را به‌خودی خود تجربه‌ای پرهزینه و طاقت‌فرسا می‌دانند. از سوی دیگر، روند تصمیم‌گیری میان نظام پزشکی و دستگاه قضائی دچار تضاد و همپوشانی مبهم است. پزشکان مسئولیت تشخیص قطعی را برعهده دارند اما در نهایت صدور مجوز در اختیار کمسیون و قاضی قرار می‌گیرد، مسیری که عملا فرایند درمانی را طولانی و پرتنش می‌سازد. این وضعیت در نهایت به محدودشدن اختیارات مادر می‌انجامد. پیش‌تر با نظر پزشک و تأیید پزشکی قانونی، در کنار رضایت مادر، امکان صدور مجوز سقط وجود داشت؛ اما اکنون حتی با وجود رضایت‌م‌صادر و اثبات ناهنجاری جنین، تصمیم نهایی وابسته به ارزیابی «حرج غیرقابل تحمل» از سوی نهاد قضائی است. چنین محدودیت‌هایی پیامدهای اجتماعی قابل توجهی نیز به همراه دارد و ممکن است به افزایش موارد سقط‌های غیرقانونی و زیرزمینی بینجامد. فعالان حقوقی هشدار می‌دهند که این روند نه‌تنها آزادی تصمیم‌گیری زنان را کاهش می‌دهد، بلکه خانواده‌ها را در آینده با بار اقتصادی و روانی و اجتماعی سنگینی مواجه خواهد ساخت؛ بار مضاعفی که نه قانون و نه سازوکار فعلی برای مدیریت آن پاسخی روشن ارائه نمی‌دهد.